

آدمیت و کسروی سرشت مدرنیته را نشناختند یدالله موقن



چاپ شده در روزنامه روزگار هجدهم دی ۱۳۹۰

۱- شکل گیری آگاهی تاریخی در دوره روشنگری

ارنست کاسیرر، لوی-برول، ماکس وبر و ویلیام روبرتسون سمیت به دین و تفکر دینی توجه خاصی دارند و مثلاً مانند مارکس و پیروانش نمی‌گویند که دین به روساخت تعلق دارد و عامل چندان مهمی نیست. برعکس، آنان دین و تفکر دینی را بسیار جدی می‌گرفته‌اند و کسی مانند لوی-برول عمر خود را بر سر مطالعه‌ی فرم تفکر دینی سپری می‌کند. ماکس وبر معتقد است که تفاوت میان فرهنگ‌های شرق و غرب پیامد تفاوت دین‌های شرقی با مسیحیت است. او این موضوع را مطالعه کرد که اعتقادات دینی چه

تأثیری بر رفتار اجتماعی به‌ویژه رفتار اقتصادی شخص مؤمن می‌گذارند. به نظر ماکس وبر بزرگ‌ترین مانع در راه ورود کشورهای اسلامی به جهان مدرن را پاتریمونیا لیسم شرقی می‌داند. ماکس وبر تفاوت جامعه‌ی مدرن با جامعه‌ی سنتی را در سه حوزه‌ی حقوق، حکومت و اقتصاد مطالعه می‌کند. کاری که هیچ مارکسیستی انجام نداده است. گفتن این که دین، حکومت و شیوه‌ی قضایی روساخت هستند یک چیز است و مطالعه‌ی علمی آنها و ارتباطشان با اقتصاد چیز دیگری. روبرتسون سمیت پیش از جیمز فریزر و لوی-برول انسان‌شناسی را وارد مطالعه‌ی دین کرد. امروزه یهودشناسان برجسته به این نتیجه رسیده‌اند که فقط از طریق انسان‌شناسی می‌توان معماهای کتاب‌های تورات و تاریخ یهود را حل کرد. متأسفانه انقلاب‌هایی که از زمان ولهاوزن در تورات‌شناسی به وقوع پیوسته‌اند به گوش ما نرسیده است.

کسانی که کتاب کاسیرر "فلسفه‌ی روشنگری" را خوانده‌اند، شاید به یاد داشته باشند که در فصل ایده‌ی دین بخشی آمده تحت عنوان دین و تاریخ. در آنجا کاسیرر شرح می‌دهد که آگاهی تاریخی نخست از درون مطالعه‌ی تاریخ کلیسا ظهور کرد. این آگاهی تاریخی هنوز که هنوز است با مطالعه‌ی کتاب مقدس پیوند دارد. به این معنی که تورات‌شناسی همچنان قلمروی ملتهب است. شاید اغراق‌گویی نباشد که بگوییم کتاب‌هایی که در زمینه‌ی تاریخ یهود و

تورات‌شناسی نوشته می‌شوند هنوز از چاپ بیرون نیامده بخشی از مطالب‌شان کهنه شده است. مانند وسایل الکترونیکی که هنوز به منزل نرسیده نوع جدیدتر آنها به بازار آمده است. البته بعضی کتاب‌ها مانند آثار ولهاوزن و روبرتسون اسمیت کلاسیک شده‌اند و مطالعه‌ی آنها هنوز هم سودبخش است. متأسفانه روشنفکران ما دنبال ترجمه این‌گونه آثار نمی‌روند. تاریک‌اندیشی چنان به مغز استخوان روشنفکران ما رسوخ کرده است که همیشه به دنبال آثاری برای ترجمه می‌گردند که عقل را تخطئه و علم را مسخره کرده باشد. گویی روشنفکری و آوان‌گاردو پیش‌تاز بودن را در ماندن و درجا زدن در جهل مرکب می‌دانند.

آغاز آگاهی تاریخی به معنای علمی آن در دوره‌ی روشنگری است ولی در قرن نوزدهم که قرن تاریخ نامیده می‌شود این آگاهی به بلوغ می‌رسد. پیش‌تر تاریخ‌نگاران آثار خود را با هبوط آدم و با هابیل و قابیل و توفان نوح آغاز می‌کردند؛ یعنی با خلقت آدم و حوا به آن‌گونه که تورات روایت کرده بود دفتر تاریخ را می‌گشودند و تبارنامه‌ای را که تورات برای بشر روایت می‌کرد تکرار می‌کردند. اما ولتر تاریخ را به صورت تاریخ تمدن درآورد و سرآغاز تاریخ خود را تمدن چین قرار داد نه یهود. پیش‌تر بر اثر نفوذ تورات خدا را علت‌العلل رویدادهای تاریخی می‌دانستند و او را مسبب همه‌ی امور می‌شناختند؛ یعنی برای تبیین رویدادهای تاریخی به عاملی

فراسوی قلمرو تاریخ دست می‌یازیدند. این‌گونه تبیین‌ها را تبیین‌های ترانساندانس یا فراباش یا فرارونده می‌گویند. اما در دوره روشنگری، به تبعیت از علم فیزیک، تبیین از فراباش به درون‌باش مبدل شد. هم‌چنان که فیزیکدان در فرمول‌های خود هیچ پارامتری را به نام مابعدالطبیعه نمی‌تواند وارد کند، همین‌طور نیز مورخ نمی‌تواند عامل یا عوامل مابعدالطبیعی را دخیل در رویدادهای تاریخی بداند. ویکو می‌گوید که جهان فیزیکی را خدا ساخته بنابراین علم انسان درباره‌ی پدیدارهای فیزیکی محدود است. اما تاریخ را بشر ساخته، پس شناخت تاریخی برای بشر ممکن است.

۲- نگاهی گذرا به روش تاریخ نگاری فریدون آدمیت و احمد

کسروی

آدمیت و کسروی سرشت سکولار مدرنیته‌ی غربی را نشناخته بودند. بنابر این برداشت‌های آن دو از مشروطیت نیز چندان موجه و درست و روشن نیست. آن دو به تشریح مشروعه و مشروطه و تفاوت میان آن دو نپرداخته‌اند و فقط در چند کلمه به رد مشروعه مبادرت ورزیده‌اند. ولی فقط در تقابل میان مشروعه با مشروطه است که فرق میان آن دو دانسته می‌شود. ولی متأسفانه (البته به نظر من، شاید هم من در اشتباه باشم) آن دو درک علمی درستی از این دو و تفاوت‌شان نداشته‌اند. مثلاً گمان نمی‌کنم که کسروی می‌دانسته است که قوانینی به نام قوانین سکولار وجود دارند و قوانینی که

پارلمان‌های اروپایی وضع می‌کنند سکولار اند و این قوانین مستقل از شرع و اخلاق دینی هستند. ماکس وبر جامعه ایران عصر مشروطیت را جامعه ای تئوکراتیک می‌داند پس چگونه در چنین جامعه ای مجلس می‌تواند قوانین سکولار وضع کند؟ تصور هم نمی‌کنم که مرحوم آدمیت نیز در این باره اشراف عمیقی داشته است. آدمیت و کسروی طبق معمول ذهنیت ایرانی، اشخاص را یا سفیدسفید نشان می‌دهند یا سیاه‌سیاه. شخص مورد توجه آنان یا اهور است یا اهریمن. میان این دو، شق سوم وجود ندارد.

حتی آشنایی مرحوم کسروی با دین بسیار محدود است. او دانش گسترده‌ای در دین‌شناسی چه اسلام چه یهودیت و مسیحیت نداشت. اصلاً برای او چیزی به نام جامعه سکولار، فرهنگ سکولار یا قانون سکولار وجود خارجی ندارد. اگر هدف مشروطیت این بود که هر ایرانی فارغ از قومیت و مذهب در برابر قانون با دیگران مساوی باشد پایه این تساوی را باید مدارا یا «تولرانس» دانست، ولی در آثار آدمیت و کسروی چیزی که اصلاً مطرح نمی‌شود همین «تولرانس» است. در آثار آن دو انواع و اقسام فحاشی‌ها نثار اشخاص می‌شود و تهمت‌هایی به این و آن زده می‌شود بی‌آنکه برای اثبات آن اتهامات کوچک‌ترین سندی ارائه شود. بی‌طرفی مورخ در توصیف رویدادها و موضع‌گیری نسبت به شخصیت‌ها اصلاً از سوی این دو رعایت نمی‌شود. اگر مشخصه‌ی ذهنیت اسطوره‌ای یا ابتدایی این است که

میان ذهنیت و عینیت تمایزی قائل نمی‌شود، ذهن این دو نیز میان ذهنیت خودشان و عینیت رویدادهای تاریخی هیچ تمایزی قائل نمی‌شوند. چون علت فلان یا بهمان حادثه از نظر آنان فلان یا بهمان شخص بوده همین کافی است، ارائه سند و مدرک در این خصوص بی‌معناست. آدمیت در کتابی که درباره‌ی میرزا آقاخان کرمانی نوشته است به تناقضات آشکار در اعتقادات او اشاره نمی‌کند؛ چون آدمیت تناقض را درک نمی‌کند. مثلاً آقاخان هم پان‌اسلامیست بود و هم ازلی و هم غیرمذهبی! پان‌اسلامیست بودن روشنفکران ما از میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی گرفته تا جلال آل‌احمد و علی شریعتی هیچ‌گاه به درستی به بحث گذاشته نشده است. ذهنیت روشنفکران ما همان چیزی است که لوی-برول آن را عرفانی می‌نامد.

۳- نظر لویناس در باره ذهنیت ابتدایی

چون اخیراً ترجمه‌ی فارسی کتاب لوی-برول "کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده" به قلم من انتشار یافته و مورد استقبال هم قرار گرفته است مایلیم چند نکته‌ای را که اخیراً خوانده‌ام در تأیید مطالبی که در مقدمه‌ام بر کتاب لوی-برول و در کتابی که درباره‌ی لوی-برول با عنوان: لوسین لوی - برول و مسأله‌ی ذهنیت‌ها نگاشته‌ام در اینجا بیاورم. لویناس یک فیلسوف اگزیستانسیالیست فرانسوی بود. لوی-برول از سال ۱۹۱۶ تا پایان عمرش یعنی ۱۹۳۹

مدیر مجله‌ی فلسفه *La Revue Philosophique* بود. مجله‌ی نامبرده سه شماره‌ی ویژه به یاد لوی-برول منتشر کرد. در شماره‌ی ۱۴۸ که به سال ۱۹۷۵ منتشر شده از جمله لویناس در آن مقاله‌ای دارد با عنوان: «لوی-برول و فلسفه‌ی معاصر.» او می‌پرسد که آیا اندیشه‌های مشهور لوی-برول درباره‌ی ذهنیت ابتدایی، چه پذیرفته شوند چه به چالش کشیده شوند، نشان و علامت سمت‌گیری فلسفه معاصر را بر خود ندارند؟ او می‌گوید که تحلیل‌های لوی-برول، تجربه را در قالب مقولاتی توصیف نمی‌کند که فیلسوفان -از ارسطو تا کانت - مدعی بودند که شرط امکان تجربه‌اند و در قالب آنها جادو و معجزه را نیز، البته با کمی ناسازگاری، می‌گنجاندند. لوی-برول دقیقاً ضرورت ادعایی این مقولات را برای امکان تجربه مورد پرسش قرار داد. او تجربه‌ای را توصیف می‌کند که در آن، علیت، جوهر، تأثیر متقابل، فضا و زمان و آن شرایطی که «امکان هرابزه‌ای» را میسر می‌کند به هیچ گرفته می‌شوند؛ به این ترتیب مسأله‌ی خود مقولات مطرح می‌شود. می‌دانیم که این مسأله در نگرش فیلسوفان معاصر چه نقشی ایفا می‌کند. لویناس تا آنجا پیش می‌رود که مدعی می‌شود: مفاهیم اساسی لوی-برول، تا حدود زیادی، شکل‌گیری مفاهیم اساسی فیلسوفان معاصر را رقم زده‌اند. به نظر لویناس، لوی-برول نشان داد که انسان ابتدایی نه با مقولات بلکه با بازنمایی‌ها - که این بازنمایی‌ها نیز به معنای واقعی هنوز بازنمایی نشده‌اند - با طبیعت برخورد می‌کند. شهود دیگر در قالب

مقوله‌ی بازنمایی تعریف‌شدنی نیست، بلکه برخلاف فرمالیسم کانتی ما به واقعیت عمیق هستی دسترسی بی‌واسطه داریم، تجربه‌ی عرفانی دلیل وجود نقصانی در ذهن نیست. تجربه‌ی عرفانی امری منفی نیست. عرفان، تاریک‌اندیشی و آشفتگی ذهنی یا نقصانی در اندیشه نیست. عرفان به قلمرو کاملاً متفاوتی دسترسی دارد که در آن ابژه فقط امتداد است و ذهنیت عرفانی میان انگشتان متفاوت دست، نوعی خویشاوندی برقرار می‌کند که این خویشاوندی به اندیشه منطقی ترجمه‌پذیر نیست، اما مستقیماً برای عاطفه درک‌پذیر است. اگر خواننده به یاد داشته باشد، لوی-برول خصلت ذهنیت ابتدایی را عرفانی بودنش می‌داند، بنابراین مطالبی که لویناس درباره‌ی عرفان می‌گوید، همین نوع عرفان است. لویناس ادعا می‌کند که وصول به این جهانی که در تجربه‌ی عرفانی پدیدار می‌شود، «جهان متافیزیکی» است که متأخرتر از جهان فیزیکی نیست بلکه مستقیم‌تر و زودتر از حسیت، احساس می‌شود. این جهان «متافیزیکی» بر عاطفه‌ای متکی است که تابع بازنمایی‌ها نیست بلکه مفهوم عاطفه‌ای را به روی هستی می‌گشاید که این مفهوم میان حکیمان مابعدالطبیعی معاصر و لوی-برول مشترک است. خلاصه کلام اینکه لویناس مدعی است که انسان ابتدایی چون از طریق مقولات و بازنمایی‌ها با جهان روبه‌رو نمی‌شود، بیشتر با خود هستی روبرو می‌شود و آنچه را فیلسوفان اگزیستانسیالیست می‌کوشند شرایط امکانش یعنی دیدار با هستی را فراهم کنند،

انسان ابتدایی داراست. اگر من از مطالب لویناس برداشت درستی کرده باشم منظورش این است که هم و غم حکیمان مابعدالطبیعی معاصر از هایدگر گرفته تا خود او بازآفرینی ذهنیت ابتدایی به معنای لوی-برولی آن است و به دست آوردن دوباره‌ی چنین ذهنیتی را نعمتی بزرگ می‌داند که هر کس برای حصول آن باید جهد بسیار کند. البته لوی-برول شخصاً خواهان بازآفرینی چنین ذهنیتی در جامعه‌ی غربی نبود. این ذهنیت بر ذهن روشنفکران ما حاکم بوده است از این رو هدفشان - حتی چپ‌های ماتریالیست دیالکتیکی نیز - تداوم و زنده نگاه داشتن همین ذهنیت بوده است.

یدالله موقن : صفحهء اصلی